

به نام خداوند فراخ بخشایش مهربان

«حکمای متآله در شاهنامه»

■ بابک عالیخانی

یکم) شهرسپ

سه شهریار تمدن آفرین مذکور در شاهنامه، هوشنگ و طهمورث و جمشید نام دارند که مظهر خلاقیت خدای تعالی به شمار می‌روند. این سه شهریار، همانند خالق جهان هستی، در شش مرحله به ابداع و نوآوری دست می‌یازند، و سپس در مرحله هفتم به کاری شگفت‌تر از شگفت می‌پردازند که نقطه اوج کارهای ششگانه پیشین آنان است. در دکتین مزدیسنا، خلقت‌های ششگانه اورمزد به ترتیب عبارت‌اند از آسمان سنگی یا فلزی، آب، زمین، گیاه، جانور، و مردم. هوشنگ در کارهای سازنده خود درست از همین طرح و سرمشق الهی پیروی کرده است:

نخستین، یکی گوهر آمد به چنگ	به آتش از آهن جدا کرد سنگ...
چون این کرده شد، چاره آب ساخت	ز دریا به هامونش اندر نشاخت ^۱ ...
چراگاه مردم بدین برفزود	پراکندن تخم و کشت و درود...
بدان ایزدی جاه و فر کیان	ز نخچیر و گور و گوزن ژیان،
جدا کرد گاو و خر و گوسفند	به ورز آورد آنچه بود سودمند...
ز پویندگان هر چه مویش نکوست	بگشت و به سرشان برآهیخت ^۲ پوست،
چو روباه و قاقم، چو سنجاب نرم	چهارم، سمورست کش موی گرم
بر این گونه از چرم پویندگان	بپوشید بالای گویندگان ^۳

مردم در ابتدا به ساختن ابزارهای سنگی پرداختند، ولی چون در اعصار متأخرتر تنها ابزارهای فلزی - و نه سنگی - را می‌شناخته و به کار می‌برده‌اند، در این حکایت، ابزارهای فلزی را به جای ابزارهای سنگی آورده‌اند. آتش خلقت هفتم است، و نه خلقت نخست. «هامون» همان زمین هموار است که خلقت سوم باشد. مرحله ششم ابداعات هوشنگ، ورود به صنعت پوست بود که پوشش گویندگان، یعنی بنی آدم، باشد. پیش از آن، مردم عهد کیومرث بر سر کوه، پلنگینه می‌پوشیده‌اند. داستان کشف آتش توسط هوشنگ را در شاهنامه الحاقی می‌شمارند، ولی حتی اگر چنین باشد، باز داستان مزبور جزئی لاینفک از سرگذشت هوشنگ است. برافروختن

۱- «نشاخت» یعنی نشاند.

۲- «برآهیخت» یعنی برکشید.

۳- ابیات شاهنامه در این یادداشت، از شاهنامه به تصحیح دکتر خالقی مطلق - سال ۱۳۹۴ - نقل می‌شود. درباره روش اشرافی در تفسیر شاهنامه به کتاب رموز اشرافی شاهنامه، از صفحه ۲۳۵ به بعد، می‌توان مراجعه کرد.

آتش جشن سده، آیینی است که آن را می‌توان به‌عنوان مرحله هفتم کارهای هوشنگ پیشداد برشمرد. در کتاب بندهشن، پس از ذکر خلقت‌های ششگانه اومزد، آتش به‌منزله خلقت هفتم ذکر شده است.

در زمان طهمورث پور هوشنگ هم ابداع‌ها در هفت مرحله ادامه یافت. ابداع نخست طهمورث، فن ریسندگی است. ابداع دوم او، فن بافندگی و ساختن لباس و گستردنی - یعنی قالی و گلیم - است. در مرحله سوم، اهلی ساختن اسب است، و در مرحله چهارم، دوباره از میان جانوران، اهلی ساختن سیه‌گوش و یوزپلنگ برای شکار. در مرحله پنجم، تربیت باز و شاهین از میان پرندگان است برای شکار، و در مرحله ششم، پرورش ماکیان و خروس که بانگ خروس در سپیده‌دم به الهام فروش، همگان را به نیایش و پرستش ایزد فرا می‌خواند. اما در آستانه مرحله هفتم از ابداعات طهمورث، ذکر عارفی به نام شهرسپ به میان می‌آید، عارفی که سهروردی و شهرزوری او را نخستین حکیم اشراقی توانند دانست:

مر او را یکی پاک دستور ^۱ بود	که رایش ز کردار بد دور بود
خنیده ^۲ به هر جای و شهرسپ نام	نزد جز به نیکی به هر جای گام
همه روز بسته ز خوردن دو لب	به پیش جهاندار بر پای شب
چو جان بر دل هر کسی بود دوست	نماز شب و روزه آیین اوست
سر مایه بود اختر شاه را	در بند بد جان بدخواه را
همه راه نیکی نمودی به شاه	همه راستی خواستی پایگاه
چون آن شاه پالوده شد از بدی	بتابید از او فره ایزدی
برفت اهرمن را به افسون بیست	چو بر تیزرو بارگی ^۳ برنشست
زمان تا زمان زینش بر ساختی	همی گرد گیتیش بر تاختی

سهروردی در منطق مطارحات، تدوین علم منطق را به عهد طهمورث نسبت داده است. به نظر می‌رسد که از دید شیخ اشراق، استخراج قوانین علم منطق، زیر سر همین شهرسپ بوده است. رنه گنون علم منطق ارسطو را، به‌ویژه در مبحث قیاس، تا مغز استخوان متأثر از منطق هندو موسوم به نیایه می‌انگارد، ولی از سوابق علم منطق در میان حکمای فهلوی هم که وارثان شهرسپ به شمار می‌روند، غفلت نتوان کرد. مرحله هفتم در کار طهمورث این است که سی نوع خط را به میان آورد. قلم در اینجا با آتش در حکایت هوشنگ قابل مقایسه است. قلم هم مثل آتش، رمزی از صادر نخست به شمار می‌رود. صادر نخست در دکترین زردشت، به نام سپننه مینیو یا خرتو - خرد - خوانده می‌شود - با رمز آتش. قلم در دکترین گاهانی جایی ندارد، و خط و کتابت هم مثل لوح و قلم از اقوام سامی گرفته شده است. در حکایت شاهنامه، طهمورث کتابت و خط را از دیوها فرا گرفته است!

۱- «دستور» به معنی مشاور خردمند است.

۲- خنیده - به ضم یا فتح خ - یعنی پر آوازه و معروف.

۳- «بارگی» یعنی اسب.

جمشید پور طهمورث هم ابداعات هفتگانه‌ای دارد: اولاً پوشش‌های جنگی از آهن ساخت، مثل خود و زره و برگستوان. ثانیاً جامه‌هایی از کتان و ابریشم و مانند آنها پدید آورد. ثالثاً کاستهای چهارگانه را در اجتماع ترتیب داد: روحانیان را به منزله نخستین کاست مقرر داشت و آنها را رهسپار کوهستان ساخت:

گروهی که آتوربان خوا نیش	به رسم پرستندگان دانیس
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان	نوان پیش روشن جهاندارشان

کاست دوم، نظامیان بود، و کاست سوم، کشاورزان، و کاست چهارم، صنعتگران. رابعاً به ساختن بناهای گوناگون چون گرمابه و کاخ و ایوان پرداخت. خامساً به استخراج گوهرهایی مانند یاقوت و ییجاده و سیم و زرا اهتمام نمود. سادساً فن پزشکی و درمان را گسترش داد. اما مرحله هفتم در کار جم چنین بود:

به فر کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	زها مون به گردون برا فراشتی
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته بر او شاه فرمانروا
جهان انجم شد بر آن تخت اوی	شگفتی فرومانده از بخت اوی
به جمشید بر گوهر افشانند	مر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هرمز فرودین ^۱	برآسوده از رنج تن، دل ز کین،
بزرگان به شادی بیاراستند	می و جام و رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از آن روزگار	به ما ماند از آن خسروان یادگار

«اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ»^۲. هفتمین کار جم، تشبّه به اله بود در استواء بر عرش، ولیکن او دچار پندار عظیمی شد و خود را خدا پنداشت، و لذا بر او آمد آنچه بر او آمد، از مخلوع شدن از سلطنت، و متواری شدن در زمین، و سرانجام، بریده شدن با اژه هزار دندانه. جم روحانیان حقیقی و عرفاء بالله را به کوهها فرستاده بود، و تنها پاره‌ای از وعاظ السلاطین بی‌مقدار را بر درگاه خویشتن نگاه داشته بود. همین وعاظ السلاطین هنگامی که سخن جم را در دعوی الوهیت شنیدند، هیچ یک دم برنیاوردند:

چنین گفت با سالخورده مهان	که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید	چو من نامور تخت شاهی ندید
جهان را به خوبی من آراستم	چنان است گیتی کجا خواستم

۱- هرمز فرودین یا فرودین، نام روز اول فروردین ماه است.

۲- سورة سجده، آیه ۴

خور و خواب و آرامتان از من ست	همان پوشش و کامتان از من ست
بزرگی و دیهیم و شاهی مراست	که گوید که جز من کسی پادشا ست؟
همه موبدان سر فگنده نگون	چرا کس نیارست گفتن نه چون
چون این گفته شد فزیدان از اوی	بگشت و جهان شد پر از گفت و گوی

دوم (هوم)

در داستان فریدون، مربی معنوی فریدون - مرد دینی در البرز کوه - نامی ندارد، ولی معلوم است که یکی از همان رده روحانیون حقیقی است که جم ایشان را به کوهها و غارها فرستاده بود. در اواخر دوره سیاه ضحاک، فرانک که همسرش آبتین به دست دژخیمان ضحاک کشته شده بود، طفل خود فریدون را نخست سه سال به نزد گاو برمایه نهاد تا به شیر آن گاو پرورش جسمانی نیکویی یابد، و سپس بیش از ده سال او را به نزد مرد دینی در البرز کوه به امانت سپرد تا آن حکیم متألّه پرورش روحانی او را عهده‌دار شود:

بیاورد فرزند را چون نوند ^۱	جو غرم ^۲ ژیان سوی کوه بلند
یکی مرد دینی بر آن کوه بود	که از کار گیتی بی اندوه بود
فرانک بدو گفت کای پادکین	منم سوگواری از ایران زمین
بدان کین گرانمایه فرزند من	همی بود خواهد سر انجمن
بپرد سر و تاج ضحاک را	سپارد کمر بند او خاک را
تو را بود باید نگهبان اوی	پدروار لرزنده بر جان اوی
بپذرفت فرزند از او نیکمرد	نیاورد هرگز بدو باد سرد

در داستان کیخسرو، در حوادث طوفانی جنگ بزرگ، کیخسرو نزدیک بود که از یافتن افراسیاب جادوگر نومید شود که ناگهان روحانی غارنشینی به نام «هوم» به یاری او شتافت. آن حکیم متألّه ساکن کوهستان، یکی دیگر از زمره عارفانی بود که از عهد جم، به تعبیر نامه تسر^۳، دل در سنگ می شکستند و با وحش و طیر صحرا انس می گرفتند، چراکه باد و بود مردم شهر با روح بلند ایشان سازگار نبود. ابیات شاهنامه درباره هوم - که در طومار نقالان، او یا مرد دینی عهد فریدون را گاه با خضر (علیه السلام) به خیال خود یکی می شمارند - از این قبیل است:

یکی نیکمرد اندر آن روزگار	ز تخم فریدون آموزگار،
پرستنده با فز و برز کیان	به هر کار با شاه بسته میان،
پرستش گهش کوه بودی همه	ز شادی شده دور و دور از رمه،

۱- «نوند» یعنی اسب تیز تک و اسب پیک.

۲- «غرم» میش کوهی است.

۳- ر.ک: آشنایی با حکمت فهلوی، ص ۳۸۱

کجا نام آن نامور هوم بود
یکی کاف^۱ بود اندر آن بُرز کوه
پرستشگهی کرده پشمینه پوش
چنین گفت کین ناله هنگام خواب
چون اندیشه شد بر دلش بر درست^۲
ز کوه اندر آمد به هنگام خواب
بیامد به کردار شیرِ ثیان
کمندی که بر جای زَنار داشت،
به هنگ اندرون شد، گرفت آن به دست
همی رفت و او را پس اندر گشان

پرستار^۳ دور از بر و بوم بود
بدو سخت نزدیک و دور از گروه
ز کافش یکی ناله آمد به گوش...
نباشد مگر زانِ افراسیاب
در غار تاریک چندی بچُست
بدید آن در هنگ^۴ افراسیاب
ز پشمینه بگشاد گردی میان
کجا در پناه جهاندار داشت،
چو نزدیک شد، بازوی او بیست
همی تاخت با رنج چون بیهشان

افراسیاب به حيله از دست هوم می‌گریزد و در قعر دریاچه چیچست نهان می‌گردد. بنا به سخن هوم، از طریق شکنجه دادن گرسیوز، افراسیاب را از دل دریا به در می‌آورند، تا کیخسرو او و گرسیوز را به انتقام خون سیاوخش قصاص کند. هوم در اوستا نه تنها نام گیاهی است که برگهای آن را در هاون می‌سایند و عصاره آن را - که شراب قدسی است - در خاتمه مراسم یسنا سر می‌کشند، بلکه نام روحانی آسمانی یا موبد حقیقی هم هست. مَغ آسمانی در داستان کیخسرو به قالب مردی از تبار فریدون ظاهر می‌شود و در ریشه‌کن ساختن شجره خبیثه باطل، به قوای حق مدد می‌رساند.

سوم) پشوتن

پشوتن پور گشتاسپ از جمله رجال الغیب - یا جاویدمردان - به شمار می‌رود. این شخصیت الهی که پیر مغان باشد، سخت یادآور خضر (علیه السلام) است. در کتب پهلوی - مانند زند بهمن یسن و جاماسپ نامگ - به عنوان رد و دستور عالم، طلعه دار هزاره اوشیدر است، و در هزاره اوشیدر ماه و مابعد آن هم بر همین سمت باقی است. پشوتن پیر همیشگی است که وجود او بر بسط زمین برای دلالت سرگشتگان بیابان ضلالت ضرورت دارد. پشوتن در هفتخوان اسفندیار در کنار برادر کوچکتر خود، اسفندیار، حاضر است. او وظیفه یک روحانی پخته و کارآزموده را بر عهده دارد، و مثلاً در وقت اضطرار که همه همراهان اسفندیار دست به دعا برمی‌دارند، او پیشوای روحانی ایشان است که جملگی بدو اقتدا می‌کنند. اگر اسفندیار پهلوانی بی‌پرواست، پشوتن پیری پروا پیشه است. این دو برادر، لازم و ملزوم یکدیگرند.

۱- «کاف» به معنی شکاف و اشکفت کوه است.

۲- «درست شد» یعنی به صحت پیوست.

۳- «پرستار» یعنی پرستنده.

۴- «هنگ» به معنی خانه زیرزمینی است.

در داستان رستم و اسفندیار، اسفندیار یک شریعتمدار زرتشتی است که خود را نماینده انحصاری دیانت زردشت می‌انگارد، و به سراغ رستم در سیستان رفته است تا به نام شریعت زردشتی، دست و پای آن پهلوان آزاده را ببندد و کشان کشان به نزد پدر شریعت‌پناه خود ببرد! پشتون با کار برادرش همدستان نیست:

پشوتن بدو گفت کای نا مدار	برادر که یابد چون اسفندیار؟
به یزدان که دیدم شما را نخست	که یک نامور با دگر کین نجُست،
دلم گشت از آن کار چون نوبهار	هم از رستم و هم از اسفندیار
چو در کارتان باز کردم نگاه	ببندد همی بر خرد دیو راه
تو آگاهی از کار دین و خرد	روانت به دانش خرد پرورد
بپرهیز و با جان ستیزه مکن	نیوشنده باش از برادر سَخُن
شنیدم همه هر چه رستم بگفت	بزرگیش با مردمی بود جفت
نساید دو پایِ وُرا بندِ تو	نیاید سبک سویی پیوندِ تو
سوارِ جهان، پورِ دستانِ سام	به بازی سر اندر نیارد به دام
بترسم که این کار گردد دراز	به زشتی ^۱ میان دو گرد نفرز...

دریافت پشتون از دین زردشت با دریافت اسفندیار بی‌نهایت تفاوت دارد. درک اسفندیار از دین، درکی یک‌بُعدی و سخت عمل‌گرایانه است و از عنصر بینش یا مشاهدت معنوی تهی. احساسات بر اسفندیار غالب است، به طوری که چشم خرد او گشوده نیست. نقطه ضعف اسف‌بار آن شاهزاده متعصب، کمبود بینش یا استبصار واقعی است. در کتب پهلوی - به‌ویژه دینکرد سوم و ششم - از تمایز میان «دادیگ‌ها» یا اهل ظاهر دین از یک سو و «هاده‌مانسریگ‌ها» و «گاهانیگ‌ها» یا اهل باطن دین از سوی دیگر کراراً سخن رفته است. راوی داستان رستم و اسفندیار که مَغی راه رفته است، تقابل میان طرز فکر معطوف به قشر دین از یک طرف و طرز فکر معطوف به لبّ دین از طرف دیگر را با چه تاب و تبی و با چه پیچ و خمی وصف کرده است! مشهور است که نصر بن حارث در زمان نزول وحی قرآنی، قصّه رستم و اسفندیار را به گوش مردم می‌خوانده است تا آنها را از شنیدن کلام الهی منصرف گرداند. آن از خدا بی‌خبر و مستمعان جاهل او از حکایت رستم و اسفندیار چه درمی‌یافته‌اند؟ هیچ، چنان‌که اکنون هم راز قصص رستم بر اکثر قریب به اتفاق ابناء عصر به‌کلی پوشیده است. سهروردی در رساله تمثیلی عقل سرخ، روایت خاصی از داستان رستم و اسفندیار آورده که می‌توان گفت در روایت او، روح داستان مزبور حتّی بهتر از روایت شاهنامه جلوه‌گر است. تقابل بین اهل صورت و اهل معنی از همان هزاره‌های پیش از اسلام تا به زمان حاضر به قوّت خود باقی است، و هیچ به نظر نمی‌رسد که تا زمان ظهور سوشیانیس یا موعود کَلّ علیه‌السلام رفع‌شدنی باشد...

۱- «زشتی» در اینجا به معنی دشمنی و عداوت است.

۲۵ اردیبهشت ماه ۱۴۰۳،

مشتهر به روز فردوسی